


ده دقیقه‌ها

کتاب، مادر تمدن‌ها
و نیز عصاره آن‌ها است

بعد از ۱۰ روز مطالعه‌ی ۱۰ دقیقه‌ای
فرم رو پُر کنید و بفرستید
به آیدی ارتباطات 



من نه ما

دل ناخوش برایش یک مصرع مینویسم و به خدا
التماس میکنم که دل زهرایم را از تعلقات دنیا جدا
کند تا تعلق به خودش.

_ اگر این فارس ایرانی به دست آرد دل من را
میان مناجات خوانی پشت فرمان من جواب میدهد:

_ به خال هندویش بخشم زلم زیمبوی عالم را

البته که دنیا فقط برای همین یک خالش! نفس
راحت یعنی نفسی که من کشیدم نمیدانم این مصرع
از خودم بود یا یک

شاعر که نوشتم:

وجودش را به عالم و آدم نمیدهم

ولی قطعا مصرع زیر از اوست:

جز آن که نذر منجی عالم کنم تو را!

همین جا، صادقانه اعتراف میکنم که زن ها، پایه و

اساس خلقت هستند. چرا؟ چون اصل و حرف اول

زندگی امنیت روانی است، که تأمین کننده و دارنده

آن زن ها هستند!

من خوش بخت ترین مرد عالم هستم که زهرایم نه

به خاطر پول، نه به خاطر تجملات دنیایی، نه به

خاطر بند و بساط های جدیدی که در ازدواج به

وجود آمده، مثل شب یلدا و کادوهای سنگین

مناسبتی تالار و آتلیه و گل و ماشین عروس و... هیچ

کدام مرا تحت فشار که نگذاشت هیچ، به من

اطمینان داد که در فکرش هم نیست! بی خود نبود

که پیامبر خدا فرمود: آرامش را از دو عنصر میگیرند؛

نماز و زن!

خدا وجود زن را کنار نماز می گذارد هر دو
معراجند! من از زهرا راضی ام؛ خدا هم از من راضی
باشد. صلوات بفرست. (ص ۸۷)

همیشگی همه زندگی هاست که، بودنش هم شیرین
است، هم نباشد غصه قصه ها میشود و بعد هم
فراموش میشود و شاید هم خاطره. مثلاً من نشد اما
برای هر دو که یک حلقه فوق العاده ساده خریدم با
دوستم که حلقه چند ده میلیونی خرید هر دو شد
خاطره! بعد از مدتی هم دیگر نه من مدام نگاهم به
حلقه ام بود و نه او شیفته و شیدای نشان دادن
حلقه اش! تمام شد و خیلی معمولی شد کل خرید

بازار ما یک پنجاهم خرید بازار او هم نشد اما برای
هر دو تمام شد. یک خاطره معمولی شد که یادش
انگیزه و حرکت ایجاد نمیکند. البته شاید ولخرجی
ها و تجمل گرایی دوستم شده است حسرت در دل
خیلی ها و شاید هم همین حسرت ها و آه ها و نگاه
های، بقیه باعث یک سری مشکلات مزخرف در
زندگی اش شده که حالا حسرت داشتن آرامش را
دارد یک چیزهایی هم هیچ است. یعنی هست اما اگر
نباشد هم هیچی نمی شود. این اتفاقات دور و بر
عروس و داماد که خیلی ها چشم به راهش هستند؛
هست اما خب هیچی نیست. پوچ ها هم اتفاقاتی

است که اصلاً نباید باشد ضرر است زیان است خدا
نمی پسندد حرام است؛ هر کس هم دنبالش برود به
پوچی میرسد. اما قصه ما سرهمین چیزها بود
محمد با خانواده اش من با خانواده کلی حرف زدیم
که خیلی سرهیچ ها معطل نشویم جشن گرفتن و
نگرفتن آتلیه رفتن و، نرفتن جهیزیه مفصل مثل
تخت و مبل و میز ناهارخوری و فریزر و تلویزیون و...
داشتن و نداشتن این ها معمول است که اگر نباشد
هیچی نمیشود، خیلی از این حرف ها برای معلم مان
بود که ما با جان و دل فهمیدیمش. یعنی تمام
تلاشش را کرد تا ما خودمان درک کنیم این دو

هفته که خیلی کار داشتیم حرف داشتیم و خانواده

ها هم باهم دیدار.....(ص ۱۵۶)

حرف شصت و هفتم

یک یخچال دو در ایرانی یک گاز چهار شعله

ایرانی،..... و یک یک های ایرانی که خریدیم ، بار

دوش پدر خیلی کم شد. لوازم هم به اندازه خریدیم

،پول لباس عروس و آتلیه و گل و.... هم که هیچ شد

،.....لباس عروس دوستم را میگیرم ،با دوربین

معمولی هم عکس هایمان را می اندازیم و.... خلاصه

آن که ما داریم می رویم سر زندگی مان ،شما هم

کادو فراموشتان نشود، دو دست بلند و یک زبان

دعاگو!

مادرم که با دقت و حوصله و سلیقه برایم خرید

میکرد. به فکر فرو رفتم. می دانی محمدجان، کجا

این حال به من دست داد؟ رفته بودیم یک سرویس

دوازده نفره چینی بخریم، چند مغازه رفتیم اما من

طرح روی ظروف را نمی پسندیدم. دلم طرح گل

میخواست زرد و نارنجی.... یعنی منظورم رنگ های

شاداب و زنده! همین هم شد که چند مغازه رفتیم و

من تازه به طرح مورد نظر رسیدم، شادابی رنگ ها

لبخندم را پهن صورتم کرد. وقتی آمدیم بیرون از
مغازه مادرم گفت:

_خداکنه برای بقیه خرید هایت این قدر سخت
گیری نکنی!

خجالت کشیدم که به خاطر خودم اذیتش کردم.
بقیه خریده‌ها را راحت گرفتم. حتی به سلیقه مادر
انتخاب کردم و به به و چه چه هم کردم. شب
گزارش کار به پدر

می دادیم، همان جمله مادر را تکرار کرد اما با
کلماتی دیگر؛

_خدا کنه برا بقيه کارها و لحظات زندگيت همين
قدر دقت داشته باشی ولی سخت نگيري.(ص ۱۵۹)

حرف شصت و هشتم

راستش من برای آن که تو را خوش حال کنم، رنگی
که به دیوارها زدم طبق رویاهای تو زدم. یکی از اتاق
ها را آبی آسمانی زدم، یکی را صورتی کم رنگ. یک
کتاب خانه به رنگ آبی و صورتی ساختم! البته رفتم
نجاری پدر یکی از دوستان سفارش دادم. از مکعب
ها که به دیوار نصب میشود؛ چون اتاق دیگر قابلیت
کتاب خانه بزرگ ندارد. پنجره ها را رنگ زدم و

شیشه ها را رنگی ،البته شیشه رنگی را با برچسب
های رنگی که قرار است بزنم رویایی میکنم ! برای
راه پله ها هم گلدان کوچک گرفتم ؛یعنی سطل های
یک بار مصرف را رنگ کردم و گل هایش را انتخاب
نکردم، گذاشتم با هم انتخاب کنیم!

ببین زهرا جان ! اینها را که برایت نوشتم در خیال
انجام دادم و در واقعیت تدارک اولیه را دیدم تا کم
کم ظرف دو سه هفته آینده انجام دهم!

به هر حال من به عنوان یک مرد قسم میخورم که ما
مردها، هرکاری می کنیم از ریزترین تا بزرگترین

فقط به شوق شماها است و الا به خودمان که باشد

حاضر نیستیم یک رخت خواب جمع کنیم!

شاید پول و طلا و... نداشته باشیم اما محبت مان می

شود یک شاخه گل، یک کیلو میوه، یک بسته

سبزی یک نگاه پر محبت، یک نوبرانه یک... این

شب های درس و بنایی جان ندارم حتی یک تفال به

این کتاب شعرهای بالا سرم بزنم فقط بلام بنویسم

دوستت داشتم قبلا ، دوستت دارم فعلا، دوستت

خواهم داشت بعداً! (ص ۱۶۱)

حرف هشتاد و ششم

یک خارجی دیدم که مسلمان هم، نبود آمده بود این
جای عالم، نشسته بود توی صحن گوهرشاد، تک
صحن گوهرشاد عالم، تکیه داده بود به دیوار رو به
روی گنبد بی نظیر مولا بی نظیرترین گنبد عالم و
داشت نگاه میکرد، محو بود...

البته من نمی دانستم این ها را.

از اول بگویم؛ من از محمد خواستم شب ها را
نخواهیم، بیائیم تا صبح، تا اذان صبح، مدام دور امام
بچرخیم، تمام صحن ها را دور بزنیم!

محمد با چشمان درشت نگاهم کرد، من هم با
چشمان درشت تر خط و نشان کشیدم،مقابل پدر
جان و مادر جان مجبور شد آبرو داری کند، چون
میداند اگر حاجت های دل من را برآورده نکند
،هیاهو به پا میکنم امشب شب اول بود که آمدیم
ساعت دوازده که مقابل ورودی باب الجواد ایستادیم
دستش را گرفتم بالا آوردم مقابل امام رئوف و عرض
کردم :

- آقا جان آمده ایم تا پروانه بودن را از شما بخواهیم
پروانه بشویم بال بگیریم و برویم در تمام دنیا بال
بال بزنیم و روی درخت ها، گل ها دیوارها ، درها ،

سرها دست‌ها قلب‌ها بنشینیم تا عطر شما را
پراکنده کنیم مردم همه دنبال بوی خوشند و اصیل
ترین عطر عالم عطر شماست. فقط آقا جان ما را
پروانه کن، کبوتر کن بال پرواز بده دورت بگردیم .
با محمد تمام صحن‌ها را گشتیم قدم‌هایمان را
کوتاه برداشتیم تا زود تمام نشود. این جا هیچ عجله
ای معنا ندارد لذت‌مندان واقعی، لذت‌هایشان را
طول می‌دهند تا تمام نشود. محمد قدم‌هایش را
کوتاه کرده بود و من نفس‌هایم را عمیق! (ص ۱۸۷)
اگر این پی‌دی‌اف رو کامل خوندی تا فردا وقت داری به ادمین
پیام بدی و تو قرعه‌کشی شرکت کنی 😊

جای خالی را با کتاب پر کنید

خیلی از دوستانمون هستن که دلشون می‌خواد

مثل همه‌ی ما کتاب بخونن ...

اما شرایط تهیه و خرید کتاب رو ندارن:

می‌خواهیم با کمک شما براشون کتاب بفرستیم.

شما هم می‌تونید تو این راه کمکمون کنید.

فقط کافیه وارد درگاه بشید و مبلغ مورد نظرتون

رو واریز کنید، بعدش هم فیش واریزی رو

برامون بفرستید اینجا: @p_namaktab

@namaktab_ir

